



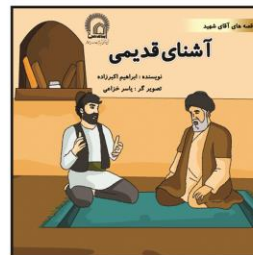
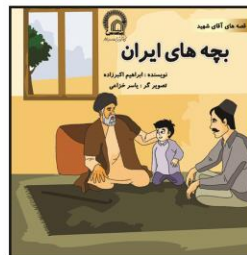
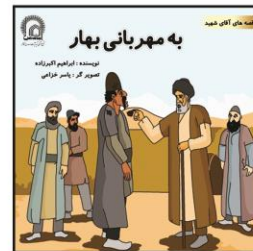
دعوت

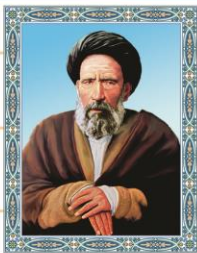
قصه های آقای شهید

نویسنده: ابراهیم اکبرزاده
تصویر گر: پاسر خزاعی



از این مجموعه می خوانیم :





سید حسن مدرس (ره) در «سرابه»^۱ به دنیا آمد. پدرش سید اسماعیل بود و مادرش خدیجه

نام داشت. سید حسن چهره‌ای شاداب داشت. با صدای زیبایی قرآن می‌خواند.

بزرگتر که شد نماینده مردم در مجلس بود. مردم او را خیلی دوست داشتند.

در آن زمان، رضاخان شاه ایران بود. او به مردم ظلم می‌کرد. مدرس و تعدادی از

نمایندگان در مجلس می‌خواستند رضاخان را اخراج کنند.

سرانجام مدرس به دست مأموران رضاخان در کاشمر به شهادت رسید. سالهای سال است

که از آن زمان می‌گذرد. اکنون قبر آقای شهید زیارتگاه همه مردم ایران است.



زیارتگاه شهید آیت‌الله... سید حسن مدرس (ره) (آقای شهید) - کاشمر



کنار دیوار مسجد نشسته بودند. کسی به آنها توجه نمی کرد. فقیر بودند. دور هم جمع می شدند و غذا می خوردند. نزدیک ظهر بود. هر کدام سفره ای داشتند. مرد فقیر به کوچه نگاه می کرد. برخاست و گفت: «سید حسن مدرس به طرف ما می آید، چند نفر بلند شدند. کسی گفت:

«سید به مسجد می رود.»

وقتی مدرس، نزدیک شد. سلام کرد و به طرف آنها آمد. هیچ کس باور نمی کرد.



همه بلند شدند. مدرس از آنها خواست بنشینند و غذا بخورند. پیرمردی گفت: د شما هم بفرمایید میل کنید، مدرس نگاهی به سفره او کرد. کوچک بود. تکه نان خشکی در آن بود. آب زلال پیاله می درخشید. مدرس سرفه ای کرد. گلویش خشک بود. گفت: د من روزه دارم؛ اما از شما می خواهم شب مهمان من باشید، لحظه ای بعد مدرس به مسجد رفت. مرد فقیر گفت : د همه ، ما را فراموش کرده اند. دروغ می گوید، پیرمرد گفت : - سید حسن مدرس هرگز دروغ نمی گوید!



- باشد. اگر ما را دعوت کرده، باید کسی را
دنبالمان بفرستد.

غروب از راه می‌رسید. چشم‌ها به کوچه بود.
خورشید پایین و پایین‌تر می‌رفت. چند نفر
ناامید دراز کشیده بودند. از دور مردی می‌آمد.
عجله داشت. وقتی به آنها رسید، پیرمرد گفت:
«خدمتکار سید است»، خدمتکار مدرس معذرت
خواهی کرد که کمی دیر آمده است. از همه
خواست برخیزند. پیرمرد که خوشحال بود زیر
لب دعا می‌خواند. مرد فقیر باور نمی‌کرد.



او هم برخاست و به دنبال دیگران به راه افتاد.
هوا تاریک شده بود که فقیرها یکی یکی وارد
منزل مدرس می شدند. صدای الله اکبر موذن بلند
شده بود. مدرس که وضو می گرفت، برخاست.
جلو رفت. به فقیرها خوش آمد گفت.
بوی غذا حیاط را پُر کرده بود. مدرس آن شب
خوشمزه ترین غذا را که می توانست برای فقیرها
آماده کرده بود.